

قصه های روسی

نیکولای میخایلوویچ کارامزین

ترجمه یحیی شریعتی



انتشارات دولتمرد

رشت، ۱۴۰۱

سرشناسه	: کارامزین، نیکالای میخائیلوویچ، ۱۷۶۶-۱۸۲۶م.
عنوان و نام پدیدآور	: Karamzin, Nikolai Mikhailovich, 1766-1826
مشخصات نشر	: قصه‌های روسی/نیکولای میخائیلوویچ کارامزین؛ ترجمه یحیی شریعتی؛ ویراستار مطهره شکوری.
مشخصات ظاهری	: رشت: انتشارات دولتمرد، ۱۴۰۱.
شابک	: ۹۷۸-۶۲۲-۵۷۵۴-۱۰-۲
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
یادداشت	: فارسی - روسی.
موضوع	: داستان‌های کوتاه روسی -- قرن ۱۸م.
	: Short stories, Russian -- 18th century
شناسه افزوده	: شریعتی، یحیی، ۱۳۶۱-، مترجم
شناسه افزوده	: Shariati, Yahya
رده بندی کنگره	: PG۳۳۱۰
رده بندی دیویی	: ۸۹۱/۷۳۳
شماره کتابشناسی ملی	: ۸۹۳۶۶۷۵
اطلاعات رکورد کتابشناسی	: فیپا

قصه های روسی

نویسنده: نیکولای میخائیلوویچ کارامزین

مترجم: یحیی شریعتی

ویراستار: مطهره شکوری

ناشر: دولتمرد

شمارگان: ۵۰۰ نسخه

نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۱

قیمت: ۵۰۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۵۷۵۴-۱۰-۲

تلفن: ۰۱۳-۳۳۵۸۴۶۴۵

همراه: ۰۹۱۱۲۴۸۵۹۶۷

وبسایت: www.dolattmardpub.ir

پست الکترونیک: info@dolattmardpub.ir

فهرست مطالب

۱	مقدمه مترجم
۷	شاهدخت زیبا و کوتوله خوشبخت
۳۷	جنگل انبوه
۵۹	ایلپا اهل مورام

مقدمه مترجم

زبان روسی از شاخه زبان های اسلاو است. اسلاوها به سه شاخه شرقی (روس ها، اوکراینی ها، بلاروس ها)؛ غربی (چک ها، اسلواک ها و لهستانی ها) و همچنین جنوبی (بوسنیایی ها، صرب ها، کروات ها، مقدونی ها، بلغارها و اسلوون ها) تقسیم می شوند. منظور از آن چه که امروزه تحت عنوان ادبیات روسی شناخته می شود مجموعه ای از آثار نظم و نثر است که به زبان روسی مسکو پایتخت قدیمی سرزمین روس نوشته شده است. میخائیل لومونوسوف^۱ دانشمند و شاعر قرن ۱۸ روسیه درباره زبان روسی چنین گفته است: «هم شکوه زبان اسپانیایی، هم سرعت بیان زبان فرانسه، هم نیروی زبان آلمانی، هم لطافت زبان ایتالیایی و از آن ها گذشته، اختصار و صراحت خاص زبان یونانی و لاتین در آن است».

خط روسی برگرفته از الفبای یونانی است. کیریل^۲ و متودیوس^۳ دو برادر اهل قسطنطنیه^۴ که از پیشوایان مذهبی بودند، در قرن ۹ برای زبان های اسلاوی مورای^۵ و بلغارستان علامات مخصوصی ابداع کردند که در خط روسی نیز به کار می رود. الفبای روسی را به همین جهت «سیریلیک» می نامند. البته این خط در طول زمان تغییراتی به خود دیده تا در نهایت به آن چیزی رسیده است که امروزه به عنوان الفبای روسی شناخته می شود و دارای ۳۳ حرف می باشد.

-
1. Mikhail Lomonosov
 2. Cyril
 3. Methodious
 4. Constantinopl
 5. Moravia
 6. Cyrillic

در اواخر قرن ۱۰ با پذیرش مذهب ارتدوکس^۱ مسیحی و ایجاد خط سیریلیک، تاریخ و ادبیات روسی نیز آغاز شد. سرآغاز ادبیات روسی با کتاب ها و سرودهای مذهبی بود. این منابع در کنار اشعار حماسی و قصه ها و اشعار کهن که جزو منابع شفاهی و فولکلور^۲ محسوب می شوند، ذخایر ادبیات روسیه هستند. بعدها در قرن ۱۸، شاعران و نویسندگان، منابع شفاهی ذکر شده را جمع آوری و تدوین کردند.

هم زمان با دوران پتر کبیر^۳ در قرن ۱۸ و اصلاحات معروف او، ادبیات روسیه نیز در مسیر رشد و پیشرفت خود قرار گرفت و در قرن ۱۹ به اوج خود رسید. قرن ۱۹ را عصر طلایی ادبیات روسیه می نامند و قرن ۲۰ را عصر نقره ای.

در قرن ۱۹ مکاتب ادبی مختلفی پدیدار شدند و حوادث مهمی همچون حمله ناپلئون^۴ به روسیه، شورش دسامبريست ها^۵ و... رخ داد که علاوه بر تأثیرات مهم سیاسی و اجتماعی، ادبیات را نیز تحت تأثیر قرار داد. در این قرن، شاعران و نویسندگان بزرگ و مهمی نظیر لف تالستوی^۶، آکساندر پوشکین^۷، میخائیل لرمانتوف^۸، فئودور داستایفسکی^۹ و... فعالیت می کردند.

قرن ۲۰ را عصر نقره ای ادبیات روسیه می نامند. حوادثی مهم نظیر انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و آغاز دوره کمونیسم و جنگ جهانی دوم، تأثیراتی گسترده بر ادبیات روسیه گذاشتند. از نویسندگان برجسته این عصر می توان ایوان بونین^{۱۰}، ماکسیم گورکی^{۱۱}، بوریس پاسترناک^{۱۲} و آکساندر سولژنیتسین^{۱۳} را نام برد. در همین عصر نویسندگان روسی، ایوان بونین،

-
1. Orthodox
 2. folklore
 3. Peter the Great
 4. Napoleon
 5. Decembrist revolt
 6. Leo Tolstoy
 7. Aleksandr Pushkin
 8. Mikhail Lermontov
 9. Fyodor Dostoevsky
 10. Ivan Bunin
 11. Maxim Gorky
 12. Boris Pasternak
 13. Aleksandr Solzhenitsyn

بوریس پاسترناک، میخائیل شولوخوف^۱، آکساندر سولژنیتسین و جوزف برودسکی^۲ برنده جایزه نوبل ادبیات شدند.

قصه های این مجموعه از آثار نیکولای میخایلوویچ کارامزین^۳ انتخاب شده است. کارامزین (۱۸۲۶ - ۱۷۶۶) شاعر و نویسنده قرن ۱۸ در روسیه است. در آثار او سفرنامه نیز به چشم می خورد. او در اواخر قرن ۱۸ سفرهای زیادی به آلمان، سوئیس، فرانسه و انگلستان داشت که در کتابی تحت عنوان *نامه های سیاح روسی*^۴ (۱۷۹۲-۱۷۹۱) درباره آن ها نوشت. نیکولای کارامزین در حوزه تاریخ نیز فعالیت کرد و مورخ نیز بود. او در سال های پایانی فعالیت خود در ادبیات به نگارش تاریخ روسیه رو آورد و این کار را تا به سلطنت رسیدن سلسله رومانوف^۵ ادامه داد، اما مرگ فرصت نداد که این کار را به پایان برساند. کارامزین بنیانگذار مکتب سانتیمانتالیسم^۶ در روسیه است که همان احساس گرایی می باشد. قصه ها نیز در آثار کارامزین به چشم می خورند.

کتاب حاضر، مجموعه ای از ترجمه قصه های «شاهدخت زیبا و کوتوله خوشبخت» و «جنگل انبوه» به نثر و همچنین «ایلیا اهل مورام» به نظم است. ترجمه شعر از زبان خارجی به زبان فارسی کاری وقت گیر و مشکل است، زیرا وزن شعر فارسی با شعر خارجی تفاوت دارد و انتخاب واژگان مناسب، امری دشوار و پرمسئولیت است. در اکثر مواقع شعر از زبان خارجی به صورت شعر نو به فارسی ترجمه می شود. اما در اثر پیش رو، ترجمه به وزن شعر فارسی انجام شده است. انتخاب وزن شعر امری بسیار حائز اهمیت است زیرا اسامی خاص باید در این وزن قرار بگیرند. نکته دیگر این که در هنگام ترجمه باید از واژه هایی استفاده کرد که بتوانند به عنوان ردیف و قافیه در کنار همدیگر قرار بگیرند. مسأله دیگری که در ترجمه شعر پیش می آید تبدیل شدن یک مصرع در زبان مبدا به دو یا چند مصرع در زبان مقصد است. علت این امر، لزوم درست درآمدن وزن و قافیه می باشد.

-
1. Mikhail Sholokhov
 2. Joseph Brodsky
 3. Nikolay Mikhailovich Karamzin
 4. Letters of a Russian Traveler
 5. Romanov
 6. Sentimentalism

تعداد واژه های ترجمه شده بعضی از مصرع ها از زبان مبدا به قدری است که نمی توانند با توجه به وزن فارسی در یک مصرع قرار بگیرند و به ناچار باید به دو مصرع تبدیل شوند. اما در این حالت نیز مشکل کم بودن تعداد واژگان در مصرع دوم و ناقص شدن وزن و از طرف دیگر، درست درنیامدن قافیه، به وجود می آید. به منظور حل این مشکل در بسیاری از موارد یک مصرع در زبان مبدا به دو یا چند مصرع در زبان مقصد تبدیل شده و برای این امر، واژه هایی افزوده یا کاسته شده است؛ البته طوری که به متن مبدا و پیوستگی آن تا حد امکان خدشه وارد نشود.

این مجموعه دومین اثر ترجمه شده از آثار نیکولای کارامزین به فارسی می باشد. کتاب *لیزای بینوا و هفت داستان دیگر از نیکولای کارامزین* (۱۳۹۸) اولین مجموعه داستان ترجمه شده از آثار این نویسنده شهیر روسی و همچنین اولین اثر منتشر شده مترجم آن می باشد. سعی بر آن بوده که با استفاده از تجربیات کسب شده در کتاب پیشین، از نواقص اثر حاضر تا حد امکان کاسته شود. در پایان، امیدوارم این مجموعه مورد قبول خوانندگان محترم و علاقه مندان به داستان های روسی قرار بگیرد.

یحیی شریعتی

تابستان ۱۴۰۱



شاهدخت زیبا و کوتوله خوشبخت

قصه ای قدیمی یا کاریکاتوری جدید

۱۷۹۲

Прекрасная царевна и счастливый карла

Старинная сказка, или новая каррикатура

1792

شما فرزندان بدمنظر انسان، مخلوقات بدترکیب طبیعت شوخ! شما که به هیچ وجه نمی توانید مدلی برای نقاش باشید وقتی او می خواهد ظرافت فرم انسانی را مجسم کند! شما که از طبیعت شکوه می کنید و می گوئید که او اسباب مورد توجه قرار گرفتن از طرف دیگران را به شما نداد و برای شما منبع شیرین ترین لذت زندگی را سد کرد - منبع عشق! مایوس نشوید دوستان من و ایمان داشته باشید که شما هنوز هم می توانید دوست داشتنی و مورد علاقه باشید، این که امروز یا فردا زفیرهای^۱ حاضر به خدمت برای شما پسوخه ای^۲ دلربا خواهند آورد که با شعف در آغوش شما آرام می گیرد و می گوید که هیچ چیزی عزیزتر از شما در جهان نیست. به داستان زیر گوش فرا دهید.

1. Zephir: در اساطیر یونانی، نام باد مغرب

2. Psyche:

پسوخه و کوپید (Cupid) عشاق اساطیری در جهان باستان که در اساطیر روم باستان بدین نام و در اساطیر یونان باستان با عنوان پسوخه و اروس (Eros) شناخته می شدند.

О вы, некрасивые сыны человечества, безобразные творения шутливой натуры! вы, которые ни в чем не можете служить образцом художнику, когда он хочет представить изящность человеческой формы! вы, которые жалуетесь на природу и говорите, что она не дала вам способов нравиться и заградила для вас источник сладчайшего удовольствия в жизни — источник любви! не отчаивайтесь, друзья мои, и верьте, что вы еще можете быть любезными и любимыми, что услужливые Зефиры ныне или завтра могут принести к вам какую-нибудь прелестную Псишу, которая с восторгом бросится в объятия ваши и скажет, что нет ничего милее вас на свете. Выслушайте следующую повесть.

در سرزمینی، در حکومتی، پادشاهی بود - انسانی نیکوکار. پدر دختری یک دانه، شاهدختی زیبا و عزیز دل پدر، محبوب هر قلب احساساتی، نادره ای غیر قابل قیاس. هنگامی که پادشاه مهربان پوشیده در لباسی ارغوانی و گران قیمت، آراسته با تاجی از لعل و یاقوت بر تخت پادشاهی بلند خود در میان مردم بی شمار می نشست و با عصای طلایی پادشاهی در دست راستش، با عدالت بر اتباع خود حکم می راند؛ آن زمان که وقتی حکم مجازات لازم الاجرای را اظهار می کرد آهی از اعماق قلبش بیرون می آمد. در آن وقت شاهدخت زیبا حاضر می شد، مستقیم به چشمان پدر نگاه می کرد، دست سفید خود را بلند می کرد، آن را به سوی شخص محکوم دراز می کرد و سیمای محزون عدالت با خورشید مهربانی منور می شد. گناهکاری، نجات یافته به دست او، به روح خود سوگند می خورد که از آن لحظه تابع درست کردار پادشاه مهربان باشد.

اگر بینایی به پادشاه نزدیک می شد، شاهدخت به او کمک می کرد؛ اگر غمگینی اشک می ریخت شاهدخت او را تسلی می داد. همه یتیمان سرزمین پهناور پادشاه مهربان او را مادر می نامیدند، حتی کسانی که خود طبیعت به آن ها ستم کرده بود. بدبختان محروم از سلامتی با دست شفابخش او تسکین پیدا می کردند زیرا شاهدخت علم طبابت، نیروهای پنهان گیاهان و مواد معدنی و شب‌نم آسمانی و چشمه های زیرزمینی را به کل می شناخت. این چنین بود روح شاهدخت. زیبایی جسمانی او را همه شعر سرایان آن زمان همچون بهترین آفریده دست هنرمند طبیعت توصیف کرده بودند و شاعران هم در آن زمان مانند اکنون متملق نبودند؛ آن ها سیاه را سفید، دیلاق ها را قوی هیکل و بدترکیب ها را به مثال خوش قد و قامت نمی نامیدند. در کتابخانه باستانی موفق شدم یکی از این توصیف ها را پیدا کنم؛ این ترجمه مطمئن آن است:

В некотором царстве, в некотором государстве жил-был Царь добрый человек, отец единой дочери, царевны прекрасной, милой сердцу родителя, любезной всякому чувствительному сердцу, редкой, несравненной. Когда Царь добрый человек, одетый богатою багряницею, увенчанный венцом сапфино-рубинным, сидел на высоком троне среди народного множества и, держа в правой руке златой скипетр, судил с правдою своих подданных; когда, вздыхая из глубины сердца, изрекал приговор должного наказания, тогда являлась прекрасная Царевна, смотрела прямо в глаза родителю, подымала белую руку свою, простирала ее к судящему, и пасмурное лицо правосудия вдруг озарялось солнцем милости, виновный, спасенный ею, клялся в душе своей быть с того времени добрым подданным царя доброго.

Бедный ли приближался к Царевне? она помогала ему; печальный ли проливал слезы? она утешала его. Все сироты в пространной области Царя доброго человека называли ее матерью, и даже те, которых сама природа угнетала, несчастные, лишенные здоровья, облегчались ее целительною рукою, ибо Царевна совершенно знала науку врачевания, тайные силы трав и минералов, рос небесных и ключей подземных. Такова была душа Царевнина. Телесную красоту ее описывали все стихотворцы тогдашних времен, как лучшее произведение искусной природы, а стихотворцы были тогда не такие льстецы, как ныне; не называли они черного белым, карлы великаном и безобразия примером стройности. В древнем книгохранилище удалось мне найти одно из сих описаний; вот верный перевод его:

«ماه کامل برآمده در آسمان در میان ستارگان بی شمار به دلپذیری و خوشایندی او نیست وقتی با دوستان خود در چمنزار گردش می کند. پرتوهای ماه روشن در حالی که لبه های موج دار ابرهای خاکستری شب را نقره فام می کنند آن چنان زیبا نمی درخشند طوری که موهای طلایی شاهدخت بر شانه هایش می درخشد. او قدم می زند مانند قویی مغرور، مانند دختر محبوب آسمان؛ آبی آسمان که ستاره عشق - سیاره ناهید - در آن می درخشد، تصویر غیر قابل قیاس چشمان اوست، ابروهای باریک مانند رنگین کمان روی آن ها خم شده اند، گونه هایش مانند نیلوفر سفید است هنگامی که شفق صبحگاهی با نور کبود رنگ خودش آن را سرخ فام می کند؛ هنگامی که لب های لطیف شاهدخت زیبا از هم باز می شوند دو ردیف از سفیدترین مرواریدها قوه باصره را مفتون می کنند؛ دو تپه کوچک که با مه ابدی پوشیده شده اند... اما چه کسی می تواند همه زیبایی او را توصیف کند؟»

نیکه که او را «الیه افتخار» می نامند، در آن زمان هم مانند اکنون پرحرف بود. در حال پرواز در گل های آفتابگردان از شگفتی هایی درباره شاهدخت زیبا تعریف می کرد و نمی توانست از حرف زدن درباره او سیر شود. از پس هفت کوه و هفت دریا شاهزاده ها برای دیدن زیبایی او می آمدند. خیمه هایی در مقابل کاخ سنگی پادشاه مهربان برپا می کردند و تعظیم کنان به نزد پادشاه می رفتند. او دلیل دیدار آن ها را می دانست و خوشحال می شد، زیرا آرزوی همسری شایسته برای دختر عزیز خود داشت. شاهزادگان شاهدخت زیبا را می دیدند و از عشق شعله ور می شدند. هرکدام از آن ها به پادشاه مهربان می گفتند:

«پادشاه، مرد نیکوکار! من از پس کوه ها و دریاها و از سرزمین های بسیار دور آمده ام؛ پدرم فرمانروای مردمی بی شمار و سرزمینی زیبا است؛ تَرَم هایمان^۱ مرتفع است؛ در آن ها نقره و طلا می درخشند، مخمل های رنگارنگ پهن شده اند. پادشاه دخترت را به ازدواج من در آر!»

1. Terem (Терем): عمارتی برای خانم ها و دوشیزگان در معماری قدیم روسی

«Не так приятна полная луна, восходящая на небе между бесчисленными звездами, как приятна наша милая Царевна, гуляющая по зеленым лугам с подругами своими; не так прекрасно сияют лучи светлого месяца, посребряя волнистые края седых облаков ночи, как сияют золотые власы на плечах ее; ходит она, как гордый лебедь, как любимая дочь неба; лазурь эфирная, на которой блистает звезда любви, звезда вечерняя, есть образ несравненных глаз ее, тонкие брови, как радуги, изгибаются над ними, щеки ее подобны белым лилеям, когда утренняя заря красит их алым цветом своим; когда же отверзаются нежные уста прекрасной Царевны, два ряда чистейших жемчужин прельщают зрение; два холмика, вечным туманом покрытые... Но кто опишет все красоты ее?»

Крылатая богиня, называемая Славою, была и в те времена так же словоохотлива, как ныне. Летая по всей подсолнечной, она рассказывала чудеса о прекрасной Царевне и не могла об ней наговориться. Из-за тридевяти земель приезжали царевицы видеть красоту ее, разбивали высокие шатры перед каменным дворцом Царя доброго человека и приходили к нему с поклоном. Он знал причину их посещения и радовался сердечно, желая достойного супруга милой своей дочери. Они видели прекрасную Царевну и воспламенялись любовью. Каждый из них говорил Царю доброму человеку:

«Царь добрый человек! Я приехал из-за тридевяти земель, тридесятого царства; отец мой владеет народом бесчисленным, землею прекрасною; высоки терема наши, в них сияет серебро и золото, отливают разноцветные бархаты. Царь! отдай за меня дочь свою!»

پادشاه پاسخ می داد: «عشق او را بیاب» و همه شاهزاده ها در کاخ او می ماندند، همراه با پادشاه و شاهدخت پشت سفره قلمکار پشت میزهای بلوطی می نوشیدند و می خوردند، هر کدام از آن ها با چشمانی تملق آمیز به دختر زیبا نگاه می کردند و بسیار آشکار با نگاه خود می گفتند: «شاهدخت، مرا دوست داشته باش»!

باید بدانیم که عاشق ها در قدیم مانند دختران زیبا، خجالتی و محبوب بودند و قادر نبودند آن چه را که در اندیشه دارند با فرمانروایان قلبشان به زبان بیاورند. در دوران ما آن ها به مراتب شجاع تر شده اند، در عوض فصاحت در بیان نیاتشان اکنون تا حد زیادی توان خود را از دست داده است. پرستندگان شاهدخت زیبا روش دیگری برای اظهار شوق خود به کار می بردند، روشی که برای ما دیگر از مد افتاده است و آن این که هر شب به زیر پنجره ترم شاهدخت می رفتند، باندور می نواختند و با صدایی آرام آوازهای شکوه آمیز می خواندند که توسط شاعران سرزمینشان نوشته شده بود. هر بند با آهی عمیقی بسته می شد که می توانست قلب سنگی را هم به حزن و اندوه وادارد و تا مرز گریستن نرم کند. هنگامی که پنج، شش، ده، بیست عاشق در یک زمان آن جا جمع می شدند در آن وقت قرعه می انداختند، چه کسی قبل از همه بخواند و هرکس به نوبت شروع به نغمه سرایی رنج قلبی خود می کرد و سایرین هم دست در دست یکدیگر، عقب و جلو رفته و به پنجره اتاق شاهدخت نگاه می کردند که البته، برای هیچ کدام از آن ها باز نمی شد. سپس همه آن ها به خیمه های خود برمی گشتند و در خوابی سنگین اندوه عاشقانه خود را از یاد می بردند.

بدین ترتیب روزها، هفته ها و ماه ها می گذشتند. شاهدخت زیبا به آن یکی، دیگری، سومی و چهارمی نگاه می کرد، اما در چشمان او هیچ چیز به جز بی تفاوتی سرد نسبت به خواستگاران، شاهزادگان و فرزندان پادشاهان، مشهود نبود. سرانجام همه آن ها دست به دامن پادشاه مهربان شدند و یک صدا تقاضا کردند که دختر زیبایش یکی از آن ها را که مورد پسند قلبش قرار گرفته است، به طور رسمی اعلام کند.

— «Ищи любви ее!» — отвечал он, и все царевичи оставались во дворце его, пили и ели за столом дубовым, за скатертью браною, вместе с Царем и с Царевною. Каждый из них смотрел умильными глазами на прекрасную, и взорами своими говорил весьма ясно: «Царевна! полюби меня!»

Надобно знать, что любовники были в старину робки и стыдливы, как красные девушки, и не смели словесно изъясняться с владычицами сердец своих. В наши времена они гораздо смелее, но зато красноречие взоров потеряло ныне почти всю силу. Обожатели прекрасной Царевны употребляли еще другой способ к изъявлению своей страсти, способ, который также вышел у нас из моды. А именно, всякую ночь ходили они под окно Царевнина терема, играли на бандурах и пели тихим голосом жалобные песни, сочиненные стихотворцами их земель; каждый куплет заключался глубокими вздохами, которые и каменное сердце могли бы тронуть и размягчить до слез. Когда пять, шесть, десять, двадцать любовников сходились там в одно время, тогда они бросали жеребий, кому петь прежде, и всякий в свою очередь начинал воспевать сердечную муку; другие же, поджав руки, ходили взад и вперед и посматривали на окно Царевнино, которое, однако ж, ни для кого из них не отворялось. Потом все они возвращались в свои шатры и в глубоком сне забывали любовное горе.

Таким образом проходили дни, недели и месяца. Прекрасная Царевна взглядывала на того и на другого, на третьего и на четвертого, но в глазах ее не видно было ничего, кроме холодного равнодушия к женихам ее, царевичам и королевичам. Наконец все они приступили к Царю доброму человеку и требовали единодушно, чтобы прекрасная дочь его объявила торжественно, кто из них нравен сердцу ее.

آن ها گفتند:

«ما به قدر کفایت در کاخ سنگی تو اقامت کردیم، نان و نمک تو را خوردیم و بیشتر از یک بشکه غسل را خالی کردیم؛ برای ما زمان بازگشت به کشورهایمان است، به نزد پدر و مادر و خواهرانمان. پادشاه مهربان! ما می خواهیم ببینیم که کدام یک از ما داماد تو خواهد بود».

پادشاه با این کلمات به آن ها جواب می داد:

«مهمانان محبوب من! اگر شما چند سال دیگر هم در کاخ من اقامت کنید بی شک میزبان را ناراحت نخواهید کرد، اما نمی خواهم شما را برخلاف اختیارتان نگه دارم و اکنون به نزد شاهدخت خواهم رفت. نمی توانم او را در هیچ چیزی مجبور کنم؛ اما کسی که او انتخابش کند، او دخترم را خواهد داشت و سرزمین امپراتوری من را به عنوان جهیزیه و فرزند و وارث من خواهد بود».

پادشاه به ترم دخترش رفت. او به گلدوزی کردن و طلا بافی مشغول بود، اما با دیدن پدر برخاست و دستش را بوسید. پادشاه کنار شاهدخت نشست و با کلماتی پرمهر به او گفت:

«دختر خردمند و عزیزم، شاهدخت زیبا! تو می دانی که من فرزندی به جز تو ندارم، نور چشمان من؛ نسل ما باید در قرن های آینده فرمانروایی کند. تو باید به فکر نامزد باشی. مدت هاست که شاهزاده ها نزد ما اقامت کرده اند و شیفته زیبایی تو شده اند. از میان آن ها همسری انتخاب کن و پدر خود را تسلی ده».

شاهدخت که چشمان آبی خود را به زمین دوخته بود مدتی طولانی سکوت کرد؛ سرانجام چشمانش را بالا آورد و متوجه پدر کرد. در این لحظه دو قطره اشک درخشان مانند دو قطره باران که با وزش نسیم صبحگاهی از گل رز به وزش درآمده است از گونه های سرخ فام او سرازیر شدند.



جنگل انبوه

۱۷۹۴

ДРЕМУЧИЙ ЛЕС

1794

نوشته ای در یک روز برای کلمات: بالکن، جنگل، گُره، اسب، کلبه، چمنزار، بوته تمشک، بلوط، اوسیان^۱، چشمه، آرامگاه، موسیقی^۲

ضربه های ساعت هشت زده می شود. زمان نوشیدن چای است دوستان من. بانوی عزیز روی بالکن انتظار ما را می کشد.

غروبی گرفته است. ابرهای مخوف به سرعت پهنه آسمان آبی را می پیمایند. آن جا در غرب، ابر سیاه باران زایی شکل می گیرد. باد در میان ویرانه های صومعه باستانی ما می وزد. همه چیز دلگیر است، همه چیز غمناک است!

شما به من نگاه می کنید، کوچولوهای دوست داشتنی! می فهمم. شما می خواهید من زیر همه باد، زیر سایه ابرهای کبود برای شما واقعه ای قدیمی، تأسف آور یا هراسناک تعریف کنم و گذشته را برای شما مبدل به زمان حال کنم. آیا به راستی این گونه نیست؟ خوب، پس گوش کنید.

1. Ossian:

داستان اوسیان از نمونه های شناخته شده قصه های جن و پری در ادبیات ملل است. این داستان درباره اوسیان شاعر افسانه ای ایرلندی و جنگاور گروه پهلوانی فیانا (Fianna) در قرن سوم میلادی است که پس از رویارویی و آمیزش با شاهدخت پریان، به دنیای جاودان سفر می کند و پس از بازگشت، پیر و فرتوت می شود و نشانی از دوستان قدیم خود نمی باید. اوسیان در واقع، شاهزاده و شاعر خنیاگر ایرلندی است. شعرهای منسوب به او را در حقیقت جیمز مک فرسون (James McPherson) در نیمه دوم قرن ۱۸ به تحریر درآورده و منتشر کرده است. این اشعار در رشد و گسترش گرایش های رومانتیک تأثیری بس مهم داشته است، اما مشخص نیست که به راستی سروده اوسیان است یا خیر.

۲. یعنی باید همه این کلمات را به همان ترتیبی که آمده اند یکی پس از دیگری در این متن قرار داد.

Сказка для детей, сочинённая в один день на следующие заданные слова: балкон, лес, шар, лошадь, хижина, луг, малиновый куст, дуб, Оссиан, источник, гроб, музыка

Бьёт восемь часов. Время пить чай, друзья мои. Любезная хозяйка ожидает нас на *балконе*.

Вечер сумрачен. Грозные облака мчатся по синему небу. Там, на западе, образуется чёрная туча. Ветер воет среди развалин нашей древней церкви. Всё уныло, всё печально!

Вы на меня смотрите, любезные малютки!.. Понимаю. Вы хотите, чтобы я, под шумом ветра, под тенью сизых облаков рассказал вам какую-нибудь старинную быль, жалкую или ужасную, и минувшее превратил для вас в настоящее. Не правда ли? – Хорошо, слушайте.

نظاره کنید به جنگل انبوه، باستانی و ظلمانی که در مقابل چشمان ما قد برافراشته است. چقدر ظاهرش هولناک است! چه سایه های تاریکی بر بلندای در هم پیچیده آن قرار دارد! همه به مبهم درختانی را می شنوید که باد تکانشان می دهد و در قلب هایتان وحشتی سرد احساس می کنید. می دانید که در گذشته، ده قرن پیش از ما، این جنگل ده برابر گسترده تر، ظلمانی تر و هراسناک تر بود. هیچ کس در آن، جاده و راه خاکی نکشیده بود؛ حیوانات وحشی در بادیه های ظلمانی آن زندگی می کردند و مسافر خسته هم جرأت نداشت در گرم ترین ظهر، خنکی را در سایه آن جستجو کند.

شهرتی که در روستاهای اطراف پخش شده بود بیشتر از این ها مردم ترسو را به وحشت می انداخت. می گفتند که در این جنگل انبوه (باید بدانیم که اسم دیگری نداشت) - از زمان دیرین یک جادوگر یا ساحر، دوست و یار بَعْل الذَّبَاب^۱ شیطانی زندگی و فرمانروایی می کرد. اغلب نیمه شب ها از آن جا گره هایی آتشین به پرواز در می آمدند، در سراسر آسمان ظلمانی کشیده می شدند و با صدای طرق طروق ناپدید می شدند. اغلب زیر نور ماه هنگامی که ساکنین دوردست به جنگل نگاه می کردند در نظرشان در میان درختان جنگل دیوی برابر با کاج های بلند راه می رفت و با چشمان آتشینش تا دویست متری اطراف خود را روشن می کرد. علاوه بر این، نزدیک هزاران بار اتفاق می افتاد که اسب های جوان که از انسان ها شجاع تر بودند، گاهی به اعماق جنگل انبوه می رفتند، به کل زخمی و خون آلود به خانه برمی گشتند و ساکنین روستا بر مبنای منطقی طبیعی این طور نتیجه گیری می کردند که ساحری شرور، یار بعل الذباب، می توانست آن ها را به ترتیبی بی رحمانه به دندان گرفته باشد. شما موافق هستید دوستان من که این در نهایت بسیار بسیار وحشتناک بود.

1. Beelzebub:

بعل الذَّبَاب عنوانی معاصر خطاب به ابلیس و بر اساس شیطان شناسی آیین مسیحیت، یکی از شاهزادگان جهنم و فرمانده شیاطین به شمار می رود. در انجیل های هم نوا (متی (Matthew)، مرقس (Mark) و لوقا (Luke))، بعل الذباب که توانایی فراخوان شیاطین داشت سبب شد فریسیان (Pharisees) عیسی را متهم کنند. بر اساس واژه شناسی دوزخی، نام بعل الذباب به معنی «خداوندگار مگس ها» ترجمه می شود که برگرفته از کلمه کنعانی (Canaanite) «بعل» در زبان اوگاریتی (Ugaritic) به معنی «سرور و خداوندگار» است که در رابطه با توصیف نام ایزدی خاص مورد استفاده قرار می گرفت. به احتمال، دو شکل اصلی مختلف وجود دارد: بعل الذبول به معنی شاهزاده بال یا فرمانروای معبد (این عنوان فقط در معبد سلیمان (Solomon's Temple) به کار برده می شد). بنابراین یهودیان نام او را به بعل الذباب تغییر دادند که به معنی خداوندگار مگس ها یا سرور پلیدی ها به حساب می آید.

Взгляните на древний, густой, мрачный лес, который возвышается перед глазами нашими: как страшен вид его! какие чёрные тени лежат на его кудрявой вершине! Вы слышите глухой шум деревьев, потрясаемых ветром, – и чувствуете холод ужаса в сердцах своих. Знайте же, что в старину, веков за десять перед нашим веком, этот лес был в десять раз обширнее, темнее, ужаснее. Никто не прокладывал в нём ни дорожки, ни тропинки; дикие звери жили в его мрачных пустынях, и томный странник в самый жаркий полдень не смел искать прохлады в густой сени его.

Молва, которая носилась по окрестным деревням, ещё более пугала робких людей. Говорили, что в этом *дремучем лесу* – (надобно знать, что ему не было другого имени) – издавна жил и царствовал один злой волшебник или чародей, кум и друг адского Велзевула. Часто, в глубокую полночь, вылетали оттуда пламенные *шары*, носились по мрачному воздуху и вдруг с треском исчезали. Часто при свете луны, когда поселяне издали смотрели на лес, расхаживало между деревьями какое-то чудовище, наравне с высокими соснами, и огненными глазами своими освещало всё вокруг себя саженей на сто. Сверх того случалось несколько тысяч раз, что молодые *лошади*, которые, будучи смелее людей, заходили иногда в чащу бора, возвращались домой все в ранах, все в крови, и деревенские жители, по естественной логике заключали, что один злой чародей, кум Велзевулов, мог искушать их таким немилосердным образом. – Вы согласитесь, друзья мои, что это было, в самом деле, очень, очень страшно.

نمی دانم روستای ما را که من درباره اش سخن می گویم در آن زمان چه می نامیدند، اما می دانم که در آن روستا در آن هنگام زیر بام کلبه‌ای آرام، پیرمرد و پیرزنی مهربان (زن و شوهر) در صلح و صفا بر مبنای قوانین آسمانی، بر مبنای وجدانی پاک زندگی می کردند آن طور که فیلمون و بوسیس^۱ به خوشبختی زندگی می کردند، با این تفاوت که زن و شوهر فریگیه ای^۲ فرزندی نداشتند، اما همسران [داستان] ما پسری داشتند به زیبایی فرشتگان، آرامی کبوتران و در بیست سالگی به خردمندی پیران. حسادت در او فقط یک عیب را پیدا می کرد، این که به زنان علاقه نداشت و به این فکر نمی کرد که برای خود نامزدی پیدا کند و این از بداقبالی بزرگ همه دختران زیباروی روستا بود که با داشتن قلب هایی احساساتی نمی توانستند بی تفاوت به صورت سرخ و سفید او، چشمان سیاه او، قامت باشکوه او و اندام استوار جوان دوست داشتنی نگاه کنند. پدر و مادر بی نتیجه نزد او می رفتند؛ بی نتیجه به او می گفتند: «در این ایام نهایت پیری، ما را شاد کن، فرزند گرانقدر، با ازدواج خود ما را شاد کن. آه! آیا دیگر هیچ گاه نوه های عزیز روی زانوهای ما بازی نخواهند کرد؟»

فرزند با گریه پاسخ می داد:

«پدر و مادر عزیز، پسر بینوایتان را رنج ندهید؛ به خاطر خدا او را رنج ندهید! من حاضرم به خاطر شما جانم را بدهم، اما فقط نمی توانم بدون رغبت قلبی ازدواج کنم، چه کار باید کنم؟ دختران زیباروی روستای ما مرا مجذوب خود نمی کنند. پدر و مادر عزیز، در انتظار یک عروس خواهیم بود و به درگاه خداوند دعا کنید!»

1. Philemon and Baucis:

این افسانه در کتاب دگردیسی ها (Metamorphoses) اثر اووید (Ovid) شاعر نامدار رومی آمده است. بنا بر افسانه های یونانی، ژوپیتر (Jupiter) و هرمس (Hermes) گاهی در هیأت انسان از کوه المپ بیرون می آمدند و ماجراجویی می کردند. یک بار در هیأت دو بیابانگرد فقیر در سرزمین فریگی به سیر و سیاحت می پردازند. اما به هر کومه و کاخ و عمارتی که می رفتند هیچ کس آن ها را نمی پذیرفت. آن ها صد خانه را آزمودند و همه به طور یکسان با آن ها برخورد کردند تا این که به کلبه کوچکی رسیدند که فقیرترین و حقیرترین کلبه ای بود که تا آن هنگام دیده بودند. پیرمردی به نام فیلمون و پیرزنی به نام بوسیس در این کلبه زندگی می کردند. آن ها با خوشحالی از این دو مهمان پذیرایی کردند.

2. Phrygia:

فریگیه یا فریژیّه نام یک پادشاهی در جهان باستان، در غرب بخش مرکزی آناتولی (Anatolia) (واقع در ترکیه امروزی) بود. به گفته هرودوت (Herodotus)، فریگی ها نخست در بالکان جنوبی و تحت نام بریگ ها (Bryges) می زیستند، که پس از مهاجرت نهایی خود به آناتولی به فریگ ها تغییر نام یافتند.

Не знаю, как называлась наша деревня в то время, о котором говорю я; но знаю, что в ней жили тогда, под кровлею смиренной *хижины*, добрый старик и добрая старушка (муж и жена) в мире и согласии, по закону Небесному, закону чистой совести; жили счастливо, как Филемон и Бавкида, с тою разницею, что Фригийские супруги не имели детей, а у наших был сын, Ангел красотою, голубь смирением, и – в двадцать лет – старик разумом. Зависть находила в нём только один порок; а именно тот, что он не любил женщин и не думал искать себе невесты, к великому огорчению всех деревенских красавиц, которые, имея чувствительные сердца, не могли смотреть равнодушно на бело-румяное лицо, чёрные глаза, величавую осанку и прямой стан любезного юноши. Тщетно приступали к нему отец и мать; тщетно говорили ему: «обрадуй нас в глубокой старости, сын бесценный, обрадуй нас своею женитьбою. Ах! уже ли никогда милые внучата не будут играть на коленях наших?»

– «Любезные родители!» отвечал он сквозь слёзы: «не мучьте вашего бедного сына; ради Бога не мучьте его! Я готов умереть за вас; но только не могу жениться без сердечной склонности. Что мне делать? Наши красавицы не прельщают меня. Будем ждать суженой невесты, любезные родители, и молиться Богу!»

چه باید کرد؟ پیرمرد و پیرزن مهربان آه می کشیدند و به درگاه خداوند دعا می کردند.

اکنون، با دقت گوش دهید! یک شب هنگامی که پیرمرد و پیرزن مهربان و فرزند نیکویشان از خوابی آرام و خوش لذت می بردند در کلبه صدایی پرطنین بلند شد و به پدر و مادر گفت: «پسر را به جنگل انبوه بفرستید؛ آن جا سعادت خود و شما را خواهد یافت» و به پسر گفت: «به جنگل انبوه برو؛ آن جا سعادت خود و پدر و مادرت را خواهی یافت».

پیرمرد و پیرزن با وحشت از خواب بیدار شدند، اما مرد جوان چشم ها را با لبخندی باز کرد و به پدر و مادر گفت: «شما ندای آسمانی را شنیدید، صدای فرشته نگهبان من؛ باید از او فرمانبرداری کنم؛ باید به جنگل انبوه بروم».

پیرمرد و پیرزن مهربان با وحشت فریاد برآوردند: «رفتن به جنگل انبوه؟ فرزند عزیز چه می گویی؟ آن جا مرگ حتمی در انتظار توست. نه، نه فرشته نگهبان تو، بلکه موجودی شرور، روحی شیطانی که آرزوی مرگ ما را دارد این کلمات دهشتناک را بیان کرد».

مرد جوان نمی خواست اندیشه خود را تغییر دهد و سرانجام این شد که منتظر اتفاقات بعدی باشند - چه چیزی؟ شب دیگر فرا رسید و همان صدا در کلبه بلند شد؛ کلمات همان ها بودند: به جنگل انبوه برو! دوباره پدر و مادر به وحشت افتادند و مرد جوان با همان لبخند قبلی به آن ها گفت: «می بینید؟! شب سوم فرا رسید: همان صدا، همان کلمات، با اضافاتی: «اندوه برای کسی است که ایمان ندارد»!

در آن هنگام پدر و مادر علی رغم ترس خود، علی رغم عشق همراه با نگرانی که به فرزند خود داشتند، احساس کردند که لازم است از ندای آسمانی اطاعت کنند. اراده آن آشکار و بی شک و تردید بود: کدام روح جهنمی شرور می توانست درباره ایمان مقدس صحبت کند؟ مرد جوان آن ها را پند می داد که به راه و طریق اسرارآمیز آسمانی ایمان کامل داشته باشند؛ تلاش می کرد آن ها را با ظاهر شادمان خود آرام کند و ثابت می کرد که جنگل انبوه می تواند برای دیگران هولناک باشد نه برای او.

– Что делать? Добрые старики вздыхали и молились Богу.

Теперь – слушайте со вниманием!.. В одну ночь, когда добрый старик, добрая старушка и добрый сын их наслаждались тихим и покойным сном, раздался в хижине гремющий голос, и сказал – родителям: *пошлите сына в дремучий лес; там найдёт он своё и ваше благополучие* – а сыну: *поди в дремучий лес; там найдёшь своё и родителей твоих благополучие*.

Старики проснулись с трепетом; но молодой человек открыл глаза с улыбкою, и сказал отцу и матери: «Вы слышали Небесный голос, голос моего Ангела хранителя; надобно ему повиноваться; надобно идти в *дремучий лес*».

– «Идти в *дремучий лес*!» воскликнули с ужасом добрые старики: любезный сын! что говоришь ты? Там верная смерть ожидает тебя. Нет, не Ангел хранитель твой, а какой-нибудь злой, адский дух, желающий гибели нашей, произнёс такие ужасные слова».

Молодой человек не хотел переменить своих мыслей, и наконец положено было ждать дальнейших происшествий. – Что же? другая ночь наступила, и тот же голос раздался в хижине: слова были те же: *поди в дремучий лес*! Опять затрепетали родители, и молодой человек с прежнею улыбкою сказал им: «видите!»

– Третья ночь наступила: тот же голос, те же слова, с прибавлением: *горе немущим веры!*

– Тогда отец и мать, несмотря на ужас свой, несмотря на боязливую любовь к милому сыну, ощутили необходимость повиноваться Небу. Воля Его была явна и несомнительна: какой злой, адский дух мог говорить о святой вере? Молодой человек увещевал их иметь полную уверенность к темным путям вышней Премудрости; старался успокоить их весёлым видом своим и доказывал, что *дремучий лес* может быть страшен для других, а не для него.



ایلیا اهل مورام

قصه ای پهلوانی^۱

۱۷۹۴

ИЛЬЯ МУРОМЕЦ

Богатырская сказка^۲

1794

۱. این آغاز کار کوچکی است که در تابستان جاری ساعات تنهایی مرا پر می کرد. ادامه باقی می ماند تا زمانی دیگر، هنوز پایانی نیست، شاید هم نخواهد بود. در قضاوت این کار می گویم که آن به کل روسی است. تا حد زیادی همه آوازه‌های قدیمی ما با این نظم نوشته شده اند. (پاورقی متن اصلی)

2. Вот начало безделки, которая занимала нынешним летом уединенные часы мои. Продолжение остается до другого времени, конца еще нет, — может быть, и не будет. В рассуждении меры скажу, что она совершенно русская. Почти все наши старинные песни сочинены такими стихами.

«می گویند که انسانیت منسوخ شده است. من به این ایمان دارم و با وجود
این باید آن را مانند کودک سرگرم سازیم».

لافونتن^۱

1. La Fontaine:

ژان دو لا فونتن (Jean de La Fontaine) (۱۶۹۵-۱۶۴۱)، مشهورترین حکایت نویس فرانسه است که شعرهای بسیاری نیز سروده است.

*Говорят, человечество старо; я этому верю; и все же
его приходится развлекать, как ребёнка.*

Лафонтен¹

1. *Le monde est vieux, dit on:
je le crois; cependant*

Il le faut amuser encore comme un enfant. (La Fontaine)

من نخواهم چو شاعر یونان
 بسرایم ز کین میان دو گو
 یا همانند ویرژیل^۴ رومی
 سوی ایتالیا روانه شوم
 من به همراه پور پُرفند
 نیست میلی مرا که برگیرم
 قصه هایی شگفت و پراعجاب
 نه ایم از اهل سرزمین روم
 و نداریم باوری ما بر
 نبود نزد ما چنین پندار
 که دگرگون کند همی پدری
 به یکی آفریده معلول
 که لداها^۵ پرنده بودند و
 که گشودند ز قوی های سپید
 قصه هایی دگر بُود ما را
 نقل هایی دگر شنیدستیم
 قصد دارم کنون یکی ز آن ها
 از برای شما دل انگیزان
 گر شما در فسانه های روس
 در دل جمعی از وقایع راست
 نزد بازیچه های آسودن
 حظ کنید و همی به دست آرید
 این نشاید که از حقیقت تلخ
 این نشاید که از شداید دهر
 در فسون تأملات قشنگ

همچو کالیوپه^۱ پرطنین گویان
 پور ژوپیتر^۲ و آگاممنان^۳
 از زمین تروآی ویران
 تا کران های سبز آن سامان
 آفرودیت^۵ الهه یونان
 از اساطیر آتن و رُمیان
 سرگذشت و فسانه و داستان
 و نه ایم از اهالی یونان
 داستان ها و قصه ایشان
 که ساترن^۶ را بُود توان این سان
 که بُود او عزیز نزد کسان
 که تأسف خورند بر او دگران
 تخم کنند در بهار چون مرغان
 هم هلن^۸ هم پولکس^۹ چشم به جهان
 قصه هایی که هست در خورمان
 ما خود از مادران رفته مان
 آورم چون قدیمیان به زبان
 همه خوانندگان از دل و جان
 در حکایات و داستان ها شان
 با روایات کذب و بی بنیان
 اندر آمال بسته در اذهان
 التذاذ و خوشی و کیف جهان
 آید آه از قلوب خسته مان
 جوی سازد سرشک دیده مان
 دمی گردیم غرقه در نسیان

۱. Calliope: در اساطیر یونانی، یکی از نه پری نیمه خدای اساطیری و موز (میوز) (Muse) اشعار حماسی است.

۲. Jupiter: در اساطیر رومی، خدای خدایان یا پادشاه خدایان و معادل رومی ژئوس در اساطیر یونانی

۳. Agamemnon: در اساطیر یونان، رهبر یونانیان در جنگ تروآ

۴. Virgil: (Aeneid) شاعر کلاسیک روم (۱۹ م. - ۷۰ ق.م.) و خالق حماسه *انیه/اید*

۵. Aphrodite: در اساطیر یونانی، الهه عشق و زیبایی

۶. Saturn: از خدایان بزرگ روم و اینزد کشاورزی و برداشت محصول

۷. Leda: (Sparta) در اسطوره های یونانی، ملکه اسپارت

۸. Helen (of Troy / Sparta): هلن تروا یا اسپارت که با توطئه آفرودیت، توسط پاریس (Paris) شاهزاده تروآ ربوده شد.

۹. Pollux: کاستور (Castor) و پولوکس در اساطیر یونانی و رومی، پسران دوقلوی ژئوس و لدا و برادران هلن تروا

Не хочу с поэтом Греции
 звучным гласом Каллиопиным
 петь вражды Агамемноновой
 с храбрым правнуком Юпитера;
 или, следуя Virgiliu,
 плыть от Трои разоренная
 с хитрым сыном Афродитиным
 к злочасным берегам Италии.
 Не желаю в мифологии
 черпать дивных, странных вымыслов.
 Мы не греки и не римляне;
 мы не верим их преданиям;
 мы не верим, чтобы бог Сатурн
 мог любезного родителя
 превратить в уродо жалкого;
 чтобы Леды были — курицы
 и несли весною яйца;
 чтобы Поллуксы с Еленами
 родились от белых лебедей.
 Нам другие сказки надобны;
 мы другие сказки слышали
 от своих покойных мамушек.
 Я намерен слогом древности
 рассказать теперь одну из них
 вам, любезные читатели,
 если вы в часы свободные
 удовольствие находите
 в русских баснях, в русских повестях,
 в смеси былей с небылицами,
 в сих игрушках мирной праздности,
 в сих мечтах воображения.
 Ах! не всё нам горькой истиной
 мучить томные сердца свои!
 ах! не всё нам реки слезные
 лить о бедствиях существенных!
 На минуту позабудемся
 в чародействе красных вымыслов!

تَرَوَم پاراناسوس^۱ بلند کوهیست
 من به چشمان خود همی دیدم
 هم زمان با صعود از پیندوس^۲
 که چطور حلقه می زنند با هم
 و نه با تاج و نه درخت غار
 تا نمایان شوند در نظر
 خیر، خوانندگانِ محبوبم
 من ندارم چنین طلب که روید
 در حوالی کلبه دنجم
 آن کهن بیشه درخت بلوط
 در همان جا پدربزرگ من
 بر دو زانوی همسرش می کرد
 خودِ پردار و تیغ پولادی
 کز دَمَش دشمنان میهن را
 (تاکنون مانده بر دَم تیزش
 زیر چتر درخت های گشن
 بنشینم و از برای شما

جاده اش هم نه صاف و نه میزان
 که چطور شاعران و گوهمان
 خوش بُدند و قصیده ها به زبان
 و به پایین همی کنند طَیران
 لیک با گوشی همچو گوش خران^۳
 سخره گیران و دست اندازان
 همهران عزیز، ای خوبان
 در کنارم به سوی آن کوهان
 ساحل جویبار صاف و روان
 سایه سازد به روز بر سرمان
 گاه پیری همیشه دوران
 استراحت به وقت نیمروزان
 تو به آن جا ببینی آویزان
 بگذراند از روی تکبرشان
 خون عثمانیان و سوئدیان
 در همان جا کنار رود روان
 قصه ای را بیاورم به زبان

1. Mount Parnassus:

کوهی در بخش مرکزی یونان و در شمال خلیج کورنت (Gulf of Corinth) است. از این کوه چندین بار در اساطیر یونانی نام برده شده است.

2. Pindus: رشته کوهی واقع در شمال یونان و جنوب آلبانی

۳. مربوط به ماجرای شاه میداس [Midas] می باشد که در طی اتفاقاتی آپولو [Apollo] گوش هایش را به گوش های خر تبدیل کرد.

Не хочу я на Парнас идти;
 нет! Парнас гора высокая,
 и дорога к ней не гладкая.
 Я видал, как наши витязи,
 наши стихо рифмо детели,
 упиваясь одопением,
 лезут на вершину Пиндову,
 обступаются и вниз летят,
 не с венцами и не с лаврами,
 но с ушами (ах!) ослиными,
 для позорища насмешникам!
 Нет, любезные читатели!
 я прошу вас не туда с собой.
 Близ моей смиренной хижины,
 на берегу реки прозрачной,
 роща древняя, дубовая
 нас укроет от лучей дневных.
 Там мой дедушка на старости
 в жаркий полдень отдыхал всегда
 на коленях милой бабушки;
 там висит его пернатый шлем;
 там висит его булатный меч,
 коим он врагов отечества
 за гордыню их наказывал
 (кровь турецкая и шведская
 и теперь еще видна на нем).
 Там я сяду на берегу реки
 и под тенью древ развесистых
 буду повесть вам рассказывать.

اندک اندک شما عزیزانم
 بعد یک یا دو بار خمیازه
 ای که هستی درون آذرگون^۱
 تو که مثل پروته^۲ درآیی
 ای که با هر صدایی بتوانی
 در شگفت آوری همی ما را
 از همه چیز این جهان بسیار
 از جهان سیاست و رازش
 می نویسی مدایح زیبا
 و بنامی سفیه و نادان را
 بنمایی چنین برای ما
 سر و اسرار سنگ جادو را
 و به همراه سیستماتیکست ها
 ارتباط میان روح و روان
 و قوانین قطعی و لازم
 ای که با لودمیلا^۳ بیاوردی
 «دوست دارم تو را» چنین گفתי
 ای تو و هم حقیقت ای ناراست
 پس هم اکنون الهه من باش
 از چمنزار خرم روسی
 ایلای شگفت و پراعجاب
 خواهم از او سخن همی گویم
 این نیاموزم از تو ای ناحق

گر ز قصه ملال آیدتان
 می توانید بستن چشمان
 همه جا ظاهر و رسا و عیان
 به همه چهره ها و رخساران
 خواندن نغمه های خوش الحان
 سرخوش و بانشاط سازیمان
 جز حقیقت بیاوری به زبان
 بنویسی تو با جریده گران
 با شعرا برای بانامان
 یک نویسنده شهیر عنوان
 واضح و برملا و ناپنهان
 همره کیمیاگران جهان
 آوری این دو رابطه به زبان
 با همان بعد جسمی انسان
 با رهایی خلاصی انسان
 این سخن را برای من به زبان
 با صدایی لطیف و هم لرزان
 که تو هستی الهه کیهان
 و بیارای و گل همی افشان
 بر یلی از گذشته دوران
 مهتر و برتر از تمام یلان
 از سلحشوری های جاویدان
 ستر حق با دروغ بی بنیان

۱. گل آفتابگردان

2. Protée:

پروتئوس در اساطیر یونانی، خدایی دریایی و نگهبان رمه های پوزئیدون (Poseidon) بود و می توانست خود را به هر چهره و پیکر درآورد و قادر به پیش بینی آینده بود.

3. Lyudmila: شخصیتی در ادبیات رماتیسیتی

Там вы можете тихохонько,
если скучно вам покажется,
раза два зевнув, сомкнуть глаза.

Ты, которая в подсолнечной
всюду видима и слышима;
ты, которая, как бог Протей,
всякий образ на себя берешь,
всяким голосом умеешь петь,
удивляешь, забавляешь нас, —
всё вещаешь, кроме... истины;
объявляешь с газетирами
сокровенности политики;
сочиняешь с стихотворцами
знатным похвалы прекрасные;
величаешь Пантомороса
славным, беспримерным автором;
с алхимистом открываешь нам
тайну камня философского;
изъясняешь с систематиком
связь души с телесной сущностью
и свободы человеческой
с непременными законами;
ты, которая с Людмилою
нежным и дрожащим голосом
мне сказала: я люблю тебя!
о богиня света белого —
Ложь, Неправда, призрак истины!
будь теперь моей богинею
и цветами луга русского
убери героя древности,
величайшего из витязей,
чудодея Илью Муромца!
Я об нем хочу беседовать, —
об его бессмертных подвигах.
Ложь! с тобою не учиться мне
небылицы выдавать за быль.